درس پانصد و چهل و پنجم

بررسی مسئلهٔ صیرورت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

أو نقولُ غرضُه المباحثةُ معَ المشاءين فإنَّه كثيراً ما يفعلُ كذلک ثم يشيرُ إلى ما هو الحقُّ عنده إشارةً خفيةً كما يَظهرُ لِمن تَتَبعَ كلامَه.[1]

بیان محذوریت تعلق جعل به ماهیت

راجع به بحث صیرورت در جلسهٔ گذشته خدمت رفقا عرض شد که مسئلهٔ صیرورت، مفاد و ماحصل استدلال مشائین بر تعلق جعل است که جعل به وجود و به ماهیت نمی خورد زیرا هرکدام از این دو محذورات خاصّ خودشان را دارند. به وجود نمی‌خورد به‌جهت اینکه وجود قابل جعل نیست زیرا آن تحصیل حاصل است! به ماهیت نمی‌خورد چون یک محذوراتی دارد که مرحوم آخوند در صفحهٔ بعد محذورات تعلق جعل به ماهیت را بیان می‌کنند که یکی از آن محذورات این است که اگر قرار باشد که جعل به ماهیت بخورد، لازمه‌اش این است که تمام موجودات امکانیه در

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۱۱.

خارج، ممکن باشند درحالی‌که خود اینها قائل به اصالت وجود هستند؛ یعنی در عین قول به اصالت وجود، قائل شدن به اینکه جعل به ماهیت تعلق می‌گیرد بسیار سخن نامناسبی است. لازمهٔ ذات ماهیت اعتباریت است زیرا ماهیت یعنی حدود و ثغور وجود و حدود و ثغور به حد یا به رسم عبارت از کیفیت تشکل وجود است که آن کیفیت یک امر اعتباری است و جدای از وجود چیزی در خارج نیست و هرچه هست همان وجود است و او است که ماهیت را در خارج محقق می‌کند و اگر ماهیت لباس وجود نپوشد، همین‌طور در کتم عدم مستقر است.

ذاتی بودن اعتباریت برای ماهیت

بنابراین اینکه بگوییم: جعل به ماهیت خورده است معنایش این است که همان حقیقت اعتباریه، حقیقت که می‌گوییم: فقط برای مفهوم است، نه حقیقت اصطلاحی! همان مفهوم اعتباری و انتزاعی، صورت خارجی پیدا کند. وقتی که یک امر انتزاعی و اعتباری در ذات خودش إلی أبد الدهر انتزاعیت و اعتباریت را حمل کند، چطور ممکن است به لباس

حقیقت و لباس وجود مبدل شود درحالی‌که اعتباریت، ذاتی ماهیت است و ذاتی در هر شرایطی لاینفک از ذی الذات خودش است؟! بنابراین وقتی که جعل به ماهیت می‌خورد به این معنا است که همان اعتباریت را قوام می‌بخشد، بیشتر در آن اعتباریت تثبیت می‌شود، آن اعتباریت بیشتر امضاء و تنفیذ می‌شود، نه‌اینکه از اعتباریت او کاسته بشود و تقلیل پیدا بکند و به لباس وجود مبدل بشود. خود آن اعتباریت، لباس اعتباریت خودش را بهتر به تن می‌کند. فرض کنید که اگر هر زوجیت برای أربعه یک امر ذاتی بود، این ذاتی بودن باعث می‌شود که اگر در خارج هم این أربعه تحقق پیدا کند، آن ذاتی بودن بیشتر خودش را نشان بدهد. حال که این زوجیت برای أربعه در وعاء ذهن جنبهٔ ذاتی لاینفک داشت، چنانچه أربعه صورت خارجی پیدا کند انسان بیشتر متوجه ذاتی بودن این برای أربعه می‌شود و بیشتر متوجه این خصوصیت برای ذات می‌شود. این لازمهٔ ذاتی است که در وجود خارجی در صورت خارجی، خود همان هویت خودش بیشتر مشخص

می‌شود و روشن می‌شود.

معنا و مفاد کلمات قائلین به جعل به ماهیت

معنا و مفاد کلمات قائلین به جعل به ماهیت این است که خود آن ماهیت مورد جعل جاعل است؛ یعنی آن ماهیت است که اراده به او تعلق گرفته است. یعنی چه؟! یعنی اراده به امر اعتباری تعلق گرفته است که آن امر اعتباری را بیشتر در اعتباریت خودش تثبیت کند! وقتی که ماهیت امر اعتباری شد بنابراین آنچه که در خارج هم صورت خارجی پیدا می‌کند هم باید یک امر اعتباری باشد، دیگر نمی‌شود که آن یک امر حقیقی باشد پس تمام ممکنات امور اعتباریه می‌شود. این یک اشکالی است که مرحوم صدرالمتألهین بر جعل به ماهیت وارد کرده‌اند. البته این مسئله قبلاً در بحث جعل بوده است حالا ایشان دوباره نسبت به این قضیه این ایراد را وارد می‌کنند. اشکال مهم‌تر این است که دربارهٔ همهٔ ماهیات می‌توانیم ماهیات را بدون ملاحظهٔ شیءٍ أخریٰ تصور کنیم، فقط در بعضی از معقولات مثل مقولهٔ اضافه است که باید به طرفین مربوط و مربوطٌ إلیه، مربوطه یا مربوطةٌ إلیها، این دو طرف باید شناخته

بشود ولی باز همین‌که شما این مربوط و مربوطٌ الیه را در مقولهٔ اضافه تصور کنید مثل ابوت، نبوت، فوقیت و سطحیت، در تصور اینها دوباره تصور در همین دو محصور می‌شود و دیگر قضیه به اشیاء دیگر و آسمان و زمین کشیده نمی‌شود، همین مضاف و مضافٌ إلیه را تصور می‌کنید و مسئله در همین محدودهٔ تصور مضاف و مضافٌ إلیه بسته و تمام می‌شود. مفهوم ابوت ارتباطی با مفهوم فرش، سنگ، گچ و دیوار ندارد! مفهوم فوقیت و سطحیت ارتباطی با مسئلهٔ بنوت و اینها ندارد! ارتباطی با درخت، صحن، ساختمان و ستارگان ندارد! هرکدام از اینها برای خودشان یک مفهوم بسته‌ای دارد که در مسائل اضافی، ادراک یک مسئله منوط به ادراک مطلب دیگر است و دیگر در همان‌جا بسته و تمام می‌شود. همهٔ مفاهیم همین‌طور هستند، همهٔ ماهیات به همین کیفیت هستند. ادراک غنم ربطی به ادراک حجر ندارد، تا حدودی که ادراک انسان می‌تواند به مقومات و به آن صورت و کیفیت جنس و فصل او برسد تا آن مقدار ارتباطی به مطالب دیگر ندارد و

این خاصیت ماهیت است. اگر قرار باشد که جعل به ماهیت تعلق بگیرد و این وجود خارجی ماهیت یعنی تقرر ماهیت پیش این افراد که جعل به ماهیت تعلق گرفته است عیناً مانند تعلق جعل به وجود پیش قائلین به جاعلیت وجود است؛ یعنی آن ذات خارجی آن شیء را همان شیئی که جعل به او تعلق گرفته است تشکیل می‌دهد و وقتی که بخواهید یک وجود خارجی را تصور کنید، ـ تصور وجود، نه ماهیت آن ـ تصور وجودِ شخصی خارجی لا یمکن إلاّ بِتصوّرِ الحَقیقةِ الرَّبطیة. باید آن ارتباطش را با علت به جعل بسیط که موجب جعل معلول در خارج است را هم تصور کنید والاّ امکان ندارد! این تصور باید به امر حضوری و شهودی باشد که انسان از نقطه‌نظر ادراک حضوری و ادراک شهودی [به آن برسد]. چون ماهیات مشخص هستند؛ ماهیات غنم، بقر، آسمان، زمین، حجر، شجر و مدر، تمام اینها ماهیات مشخصه هستند. صحبت در ادراک حضوری است؛ یعنی وقتی که حضور و وجود این شیء می‌خواهد در خارج ادراک بشود، آن وجود باید قطعاً با انتساب به آن علت خودش شناخته بشود

والاّ انسان نمی‌تواند به کنه این وجود پی ببرد! این یک مسئلهٔ روشنی است همان‌طوری‌که مرحوم حاجی می‌فرمایند:

مفهومه مِن أعرفِ الأشیاء *** و کُنهه فی غایة الخفاء[1]

این مفهوم همان مفهوم عامّ اعتباری است و بسیط و شمول نسبت به همهٔ ذوات وجودیه این مفهوم ساری و جاری است. ولی اینکه می‌فرمایند: وَ کنهه فی غایة الخفاء معنایش این است که این وجود خارجی که الآن احساس مبهمی از او دارید، چه موقع این احساس مبهم مبدل به احساس تفصیلی و علم تفصیلی می‌شود؟! در وقتی که نسبت به حقیقت آن وجود به اشراف حضوری و شهودی اشراف پیدا کنید، آنگاه می‌توانید آن حقیقت وجودیه را در خارج ادراک کنید. از آن جایی که این وجود به اضافهٔ اشراقیه و افاضهٔ اشراقیه، این وجود به اضافهٔ اشراقیه عین ربط با علت خودش است امکان شناخت وجود خارجی بدون امکان شناخت علت

[1] . شرح المنظومة، حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۵۹.

محال است! انسان باید وجود خارجی را بشناسد تا علت او را بشناسد!

فرق اولیاء الهی با دیگران!

در اینجاست که بین اولیاء الهی و ما خیلی فرق هست؛ آن کسانی که وقتی نگاه به انسان می‌کنند تمام مسائل انسان در مشتشان هست! آنها با نفس و خصوصیات ما ادراک حضوری دارند به غیر از افرادی که اینها چند کلمه خوانده‌اند و هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهند آن‌وقت می‌خواهند برای صلاح و فساد انسان برنامه بدهند! برنامه‌های اینها فقط کامپیوتری است و چیز دیگری غیر از این نیست! لذا باید این دستور را بدهند، یک چیز دیگر از آب درمی‌آید! یااینکه فرض کنید می‌خواهد یک برنامه‌ای به یک شخص بدهد، شروع به استخاره کردن می‌کند! خب آخر با استخاره که نمی‌شود به کسی برنامه و دستور داد، او را امر کرد، او را نهی کرد و او را نسبت به مسئله تکلیف کرد. اینها همه بازار است!

اشراف حضوری امام علیه‌السّلام و اولیاء الهی نسبت به نفوس

آنچه را که اولیاء الهی مثل امام علیه‌السّلام [انجام

می‌دهد، این‌طور نیست]! آیا تابه‌حال دیده‌اید که وقتی شخصی پیش امام می‌رود، امام نسبت به امر و نهی‌ای که می‌کند استخاره کند؟! مثلاً استخاره کند که به او چه بگویم، درست است، غلط است، چه چیزی برای او صلاح است و چه مفاسدی دارد؟! نه، اینکه [پیش امام] می‌رود امام نسبت به این وجود، نسبت به نفس، نسبت به ظرائف نفس، نسبت به دقائق نفس، نسبت به مکنونات و نسبت به خصوصیاتش اشراف حضوری دارد و همه مثل آینه برایش روشن است! خب [نسبت به] چیزی که برایش روشن است [که استخاره نمی‌کند]! من الآن چشمم اینجا را می‌بیند و این کتاب را برمی‌دارم و این کتاب را روی این نمی‌گذارم چون اگر این را روی آن بگذارم، می‌افتد. این کتاب را برمی‌دارم و جای دیگری می‌گذارم، در آنجا موانع هست و اینجا مانع نیست. چون می‌بینم [این‌طور عمل می‌کنم]. امام علیه‌السّلام همین‌طور است و نسبت به حقیقت انسان به همین کیفیت است و همین‌طور اولیاء الهی هم که به این مرتبهٔ از اشراف رسیده‌اند همین‌طور

هستند والاّ خب [غیر از] این مسئله برای سایرین هم هست. این خیلی مسئلۀ مهمی در باب تربیت است مخصوصاً برای کسانی که متعهد به مسئولیت اجتماعی شده‌اند، این مسئله بسیار مهم است که تا به اینجا نرسیده‌اند، بیخود نه برای خودشان و نه برای دیگران دردسر ایجاد نکنند! خلاصه اصل قضیه این است.

محالیت ادراک حضوری و وجودی بدون ارتباط با علت

این ادراک حضوری و ادراک وجودی بدون ارتباط با علت، اصلاً به‌طورکلی محال است! بنابراین آن کسانی که قائل به اصالت ماهیت هستند، ذوات ماهوی ماهیات در خارج برای آنها عیناً مانند کسانی است که قائل به اصالت وجود و جاعلیت وجود هستند. در جاعلیت وجود چطور جعل تعلق به خود آن شیء خارجی متشخص می‌گیرد و نه به چیز دیگر. در قول جعل جاعل بر وجود، خود همان ذات خارجی حقیقت ربطیۀ با علت خودش می‌شود.

اطلاع بر وجود خارجی منوط به اطلاع بر علت آن

بنابراین اگر شخصی می‌خواهد به این وجود خارجی اطلاع پیدا کند باید به علتش اطلاع پیدا کند

و از آن جایی که اطلاع بر علت هم نیازی بر اطلاع بر علت بالا دارد وَ هلمَّ جرّاً تا به ذات باری تعالی برسد. لذا کسی که بخواهد به حقایق خارجی وجودات ـ نه ماهیات ـ اشراف پیدا کند باید نسبت به ذات باری به مرحلهٔ شهود رسیده باشد! فقط این دسته می‌توانند و بس، دیگر کسی غیر از اینها نمی‌تواند! درحالی‌که ماهیات را ادراک می‌کنیم و می‌فهمیم. اشیاء در خارج قابل برای فهم و ادراک است. این‌هم اشکال دیگری که در اینجا به نظریهٔ جعل به ماهیت تعلق گرفته است. لذا مرحوم آخوند در دنبالهٔ این مطلب، این مسئله و این اشکال را یک مقداری توضیح می‌دهند، حالا ببینیم تا کجا می‌توانیم برسیم.

کلام مرحوم آخوند در دفاع از نظریهٔ صاحب اشراق

علیٰ‌کلّ‌حال ماحصل مطلب مرحوم آخوند این بود که نظریهٔ شیخ اشراق بر تعلق جعل به ماهیت برای مقابلهٔ با کسانی از متأخرین است که اینها قائل به صیرورت هستند، این مطلب را برای اینها گفته است. زیرا جعل به صیرورت از آن جایی که قبلاً عرض کردیم جعل به امر اعتباری است، چون

صیرورت عبارت از امر انتزاعی و ذهنی است، نه امر خارجی و عینی. بنابراین برای فرار و استدلال درمقابل قائلین به جعل به صیرورت، مرحوم شیخ اشراق قائل به جعل به ماهیت شده‌اند اما نه جعل به ماهیتی که آنها خود ماهیت را در خارج اصل می‌دانند و جعل به ماهیت موجب محاذیری که برای آنها شده است بشود. نه، از این باب که این جعل به ماهیت بنا بر نظریهٔ شیخ اشراق به معنای تشکل وجود است به ماهیت نه‌اینکه در واقع جعل به ماهیت خورده است؛ همان ماهیتی که اعتباری است، همان ماهیتی که انتزاعی است، همان ماهیتی که نه اصل دارد و نه فرع دارد، لا أیسٌ و لا لیسٌ و در خارج این جعل موجب تحقق یک امر اعتباری شده باشد. مسئله به این کیفیت نیست و خود ایشان همان‌طوری‌که می‌فرمایند، در مراتب وجود قائل به تحقق وجودات خارجیهٔ نوریه هستند و با این مسئله فرق می‌کند. این کلام مرحوم آخوند در دفاع از نظریهٔ صاحب اشراق بود.

ولی دوباره برای تکرار مطلب و مسئله و اینکه آن مسئله ازدست نرود، دوباره این مطلب را خدمت

رفقا عرض کنم که اینکه جعل به صیرورت خورده است، حالا کسانی که قائل به‌صورت هستند ممکن است این مسئله را خوب درنیافته باشند لذا اشکالات مرحوم آخوند و غیر آخوند بر آنها وارد باشد، چون بالأخره صیرورت عبارت از یک امر انتزاعی است. وقتی که الآن من این کتاب را از اینجا در اینجا می‌گذارم، آنچه که در اینجا انجام شده است، حرکت است. یک کتابی در اینجا هست و بعد این کتاب از جای خودش حرکت می‌کند و همین‌طور مسافت را طی می‌کند تا در اینجا قرار می‌گیرد و وقتی قرار گرفت آن موقع یک صیرورتی انتزاع می‌کنیم که کتاب صارَ متحرکاً من مکانٍ إلی آخر. آن صیرورت یک امر اعتباری و مصدری می‌شود مثل همان وجودی که مصدری است و آن وجود معنای عام و سعی است و آن وجود بر تمام مراتب به‌عنوان یک مفهوم عام صدق می‌کند که آن یک امر اعتباری است ولی صحبت ما در اسم مصدر است، نه در معنای مصدر! در معنای مصدری شکی نیست که آن یک امر اعتباری است. آنچه که در خارج تحقق پیدا

می‌کند ضرب است، نه زدن! زدن امر اعتباری می‌شود. آنچه که در خارج تحقق پیدا می‌کند، آن چیزی است که خورده می‌شود، نه خوردن! خوردن اعتباری می‌شود. به‌طورکلی مصدر عبارت از یک مفهوم انتزاعی است که از اسم مصدر و نتیجهٔ فعل و حدث در خارج انتزاع می‌شود لذا همهٔ مصدرها انتزاعی می‌شوند و مصدر به‌عنوان امر حقیقی نداریم. آنچه که در خارج هست نشستن نیست بلکه آن مصداق خارجی برای نشستن است که عبارت از یک وضع است که عارض به جالس می‌شود وَ هَلُمَّ جَرّاً.

بنابراین اگر قرار باشد بر اینکه صیرورت را یک امر اعتباری بدانیم که معنا همان معنای مصدری است، آن اشکالی که بر تعلق جعل به ماهیت بنا بر قائلین به اصالت ماهیت وارد می‌شد که مرحوم آخوند هم در این بحث روی آن اشکالات تکیه می‌کند، همان اشکالات بعینه بلکه افضح بر تعلق جعل به صورت هم وارد خواهد شد. منتها صحبت در این است که تعلق جعل به صیرورت را به معنای مصدری نگرفتیم و این مطلبی است که اگر بخواهیم

کلام قائلین به صیرورت را تعبیر کنیم باید بگوییم که همین مطلبی را که ما می‌گوییم، آنها هم می‌فرمایند. و اگر قابل تأویل نباشد و بلکه بخواهد به همان معنای اعتباری باشد، این اشکالاتی که قبلاً هم گفتیم به‌طور افضح بر آنها وارد خواهد شد الاّ اینکه بگوییم: تعلق جعل به صیرورت به معنای مصدری نیست بلکه تعلقش به همان کیفیت خارجی است و پس از جعل، آن صیرورت انتزاع می‌شود و ما می‌گوییم: جعل به صیرورت تعلق گرفته است. این مطلب باید در ذهن باشد که قبل از تعلق جعل به صیرورت، صیرورت یک امر اعتباری است چه اینکه نسبت به ماهیات هم مسئله به همین کیفیت است. قبل از اینکه وجود در خارج عرض‌اندام کند، آیا ماهیت بدون وجود در خارج می‌بینید و مشاهده می‌کنید؟! شما می‌توانید انسانی را بدون وزن مشاهده کنید؟! می‌توانید انسانی را بدون صورت و بدون چهره و بدون خصوصیات وجودی مشاهده کنید؟! امکان ندارد. درحالی‌که شما وقتی که این انسان در خارج [وجود] پیدا کرد همان صورت را

می‌بینید؛ آن صورتی که تصور می‌کردید می‌بینید. آن صورتی را که دیشب در خواب دیدید که جسم نداشت، یک حقیقتی در عالم مثال بود که آن صورت را فردا در خارج می‌بینید. آیا می‌شود آن صورتی را که در خارج می‌بینید جسم نداشته باشد و وجود نداشته باشد؟! همین‌طور صورت در مدرسه فیضیه راه برود بدون اینکه اصلاً جسم داشته باشد، بدون اینکه اصلاً رنگ داشته باشد، بدون اینکه وزن داشته باشد و بدون اینکه وجود خارجی قابل لمس باشد و همین‌طوری [راه برود]؟! امکان ندارد. چرا؟ چون ماهیت امری است که استقلال ذاتی ندارد و این یک امر اعتباری است که وجودش وجود خارجی آن عین متشخص و متعین است. بعد از اینکه وجودی در خارج به این شکل پیدا شد، آن موقع می‌گوییم: پس ماهیت در خارج هست. قبلاً نمی‌توانیم بگوییم و امکان ندارد [چون] قابل قبول نیست و قابل لمس نیست و قابل حس نیست! بعد از اینکه زیدی در خارج وجود پیدا کرد، آن موقع می‌توانیم بگوییم: ابروی او این‌طور است، ببینی او این‌طور است، ریش و سبیل او این‌طور است، چشم او این‌طور است، قد

او این‌طور است، وزن او این‌طور است، خصوصیاتش این‌طور است، این‌قدر علم دارد و این‌قدر سواد دارد، مسائل، اخلاق و صفاتش، همهٔ اینها بعد از این است که این شخص در خارج باشد؛ یعنی بعد از اینکه شخصی در خارج بود یکی‌یکی انتزاع می‌کنیم و می‌گوییم: علم او این‌طور است، چهرهٔ او این‌طور است، سیمای او این‌طور است، وزن او این‌طور است و قدش این‌طور است. همهٔ اینها ماهیت و آثار ماهیت است. ما بعداً می‌توانیم این را بگوییم. همین مطلب بدون فرق راجع به صیرورت هست. بعد از اینکه جعل به صیرورت ان وجود تعلق گرفت که عبارت از شکل‌گیری وجود است، آنگاه می‌گوییم که جعل به صیرورت تعلق گرفته است؛ یعنی برگردد نه‌اینکه صیرورت یک امر واقعی خارجی است که جاعل ارادهٔ خودش را بر او قرار می‌دهد! خب این یک امر اعتباری و انتزاعی است. این معنا و مقصود ما از تعلق جعل به صیرورت است. البته از آن جایی که به‌حسب ظاهر کلام قوم این مطلب برای آنها در عباراتشان روشن

نیست مورد تاخت‌وتاز امثال مرحوم آخوند و اینها قرار می‌گیرند. اینها حق دارند که نسبت به ادلهٔ آنها بتازند زیرا صیرورت یک امر اعتباری است مثل خود ماهیت که امر اعتباری می‌شود.

اما اگر توجیه کنیم و مطلب را به این کیفیت بیان کنیم که مسئلهٔ جعل به آن حرکتی برمی‌گردد و به آن نحوه‌ای برمی‌گردد که وجود به آن نحوه بخواهد بگردد دیگر دراین‌صورت فرقی نمی‌کند؛ چه جعل به صیرورت بگوییم و چه جعل به ماهیت بگوییم، هردو یکی است و دیگر در اینجا مسئله فرق نمی‌کند. به خلاف قائلین به اصالت ماهیت که بر آنها اشکال وارد می‌شود و این اشکالات مرحوم آخوند بر آنها وارد است.

أو نقولُ غرضُه المباحثةُ معَ المشاءين فإنَّه كثيراً ما يفعلُ كذلک ثم يشيرُ إلى ما هو الحقُّ عنده إشارةً خفيةً كما يَظهرُ لِمن تَتَبعَ كلامَه.[1]

غرض مرحوم شیخ اشراق بحث با مشائیین است. دأب ایشان بر این است که در هنگام بحث با افراد، نه‌اینکه از ابتدا نظرشان را بگویند بلکه از ابتدا مسئله را به‌صورت سؤال و جواب و طرح اشکالات

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۱۱.

بحث می‌کنند و وقتی که آن طرف را نسبت به مدعای خودش محکوم کردند، آن‌وقت نظر خودشان را مطرح می‌کنند، از اول نظر خودشان را نمی‌گویند. اتفاقاً در کلمات شیخ اشراق مسئله‌ای که ایشان می‌گویند صحیح است و خیلی به چشم می‌خورد. وقتی که ایشان یک مطلب را مطرح می‌کنند، از اول ایشان آن نظریه را رد می‌کند و وقتی می‌بیند که این قضیه مورد قبول او نیست، او را بأیّ‌نحوٍ‌کان رد می‌کند و فقط مقصود این است که نظریهٔ طرف رد بشود و حالا که رد شد، طرف می‌گوید: نظریهٔ شما همین است؟! می‌گوید: نه، نظریهٔ من این نیست، من یک چیز بالاتر می‌گویم، فقط تا حالا می‌خواستم [نظر] تو را رد کنم که این حرف تو بیخود است اما اینکه نظر خود من بر مقتضای این است، نه! آن چیز دیگری است و مسئله این است.

البته شرط انصاف این است که انسان همیشه در مقام بحث و در مقام چیز آنچه را که به‌نظر صحیح است را با آن طرف مقابل در میدان دادوستد و نقض

و ابرام قرار بدهد. اگر احساس می‌شود که ممکن است آن نظر با نظریهٔ خودش موافق باشد گرچه راه مختلف باشد، آن مسئله را [بپذیرد]. خلاصه اظهار فضل کردن فایده‌ای ندارد! انسان باید همیشه به‌دنبال حق برود و آن را درنظر داشته‌اند باشد و اینکه حالا بخواهد یک نظری را رد کند یا [قبول] نکند ـ بنده در هر خط خطّ اسفار می‌توانم ده‌تا اشکال وارد کنم! ـ خب این چه فایده و نتیجه‌ای دارد؟! انسان باید در مقام انصاف و در مقام مواجههٔ با حق ببیند که آیا واقعاً این مطلب در جای خودش قرار دارد و می‌شود تاویل بشود و درست بشود؟ [آن‌وقت] از اول بنا را بر آن قسم و وضع ببرد. و این مطلبی است که در زندگی انسان و در رشد روحی و نفسی انسان خیلی مؤثر است، بسیار مؤثر است!

منشأ بیشتر گرفتاری‌های ما و مخصوصاً اهل علم

بیشتر گرفتاری‌های ما و مخصوصاً اهل علم به‌خاطر این است که همیشه تفکر انتقادی داریم و این یک مرض است! یک مرض است که شما یک کتاب را به یکی می‌دهید و از آن اول که نگاه می‌کند، این‌طوری نگاه می‌کند و اخم‌هایش را این‌طوری

می‌کند! ای بابا، بخند. چرا این‌طوری نگاه می‌کنی؟! اینکه این‌طور نگاه می‌کنید دیگر نمی‌گذارد شما این مطالب را بفهمید! یک مقاله به‌دست آدم می‌رسد، [می‌گوید که] چه کسی این را نوشته است؟! او نوشته است؟! خب حالا ببینیم چیست! از آن اول همین‌که شما این‌طوری کردید [دیگر آن مطالب را نمی‌فهمید]! این یک آفتی است که جلوی رشد انسان را می‌گیرد! ۹۹ درصد قضاوت‌هایی که شما نسبت به مطالب می‌بینید همه به این مسئله برمی‌گردد! [می‌گوید]: چون فلان شخص با مرام من موافق نیست، از آن اول که نگاه به مقاله می‌کنم می‌خواهم آن را رد کنم. شاید حرف خوب و درستی زده باشد! [از آن‌طرف] چون طرف با مرام من موافق است، پسر من است، مسئول دفتر من است، از من حمایت می‌کند، مقلد من است و فلان است تمام سعی بر این است که هر کار غلط و خلافش هم توجیه بشود، تمام! اصلاً به‌وضوح این را احساس می‌کنیم و متأسفانه الآن جامعهٔ علمی ما به این آفت مبتلا است! انصاف نداریم! در صحبت‌ها انصاف

نداریم! در نوشته‌ها انصاف نداریم! ریش ما تا اینجا آمده است ولی انصاف نداریم! نودساله هستیم ولی انصاف نداریم! شوخی هم نداریم، انصاف وجود ندارد! به‌محض اینکه احساس بشود این [طرف] کمی راه و طریقش فرق می‌کند، از همان اول که نگاه می‌کند می‌گوید: این را چه کسی نوشته است؟! فلانی؟! نه آقا این کتاب‌ها را نخوان! بابا بخوان، کتاب را باز کن و صفحهٔ اول و صفحهٔ دوم را بخوان شاید یک چیزی گیر تو بیاید. بخوان، بعد بیا رد کن دستت درد نکند! نه‌اینکه اصلاً [نخوانده] بگویی که نه آقا این کتاب‌ها کتاب‌های قابل توجهی نیست و مطالبی در آن هست! جناب آیةالله فلانی تو که نخواندی، چرا می‌گویی که در آن مطالبی هست؟! این درست است؟! پیغمبر گفته است؟! آن روایاتی که خواندید [این را گفته است]؟! ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡـُٔولٗا﴾[1] اصلاً انگارنه‌انگار این آیات به

---

[1] . سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۳۶:
«و پیروی مکن از آنچه را که بدان علم و یقین نداری! زیرا تحقیقاً گوش و

گوش ما رسیده است! انگارنه‌انگار که این قرآن برای ما آمده است! انگارنه‌انگار که این قرآن نور و هدایت برای ماست! ابداً ابداً، هیچ خبری نیست! و این خیلی مسئلهٔ مهمی است که به‌خصوص ما اهل علم باید به نسبت به این مسئله خیلی توجه داشته باشیم که خدای ناکرده به این آفت مبتلا نشویم که تمام درها به روی ما بسته می‌شود!

ثُمَّ يُشيرُ إلى ما هو الحقُّ عندَه إشارةً خفيةً كما يَظهرُ لِمن تَتَبعَ كلامَه فنقول على التقدير المذكور لا يرد عليه فى باب صدور الذوات الشخصية النورية.

ایشان با یک اشارت خفیه‌ای مطلب را بیان می‌کنند. بنا بر این توجیهی که بر این مسئلهٔ شیخ اشراق کردیم، آن ایراداتی که نسبت به بقیه هست بر مطلب ایشان وارد نمی‌شود؛ در باب صدور ذوات شخصیهٔ نوریه که مراتب نفوس و مراتب عقول هستند.

و مجعوليةِ بَعضِها عن بعضٍ جعلاً بسيطاً ما يَرِدُ على المتأخرين فى مجعوليةِ الماهيات و الطبائع الكلية مِن لزومِ كونِ الممكنات أموراً اعتباريةً.

که در مراتب علیت یکی مجعول از ناحیهٔ دیگری است و اینها صورت ندارند، ماده ندارند. آن ایرادی که بر متأخرین در مجعولیت ماهیات و طبایع کلیه

چشم و فکر از آنچه را که بدون یقین پیروی شده‌اند، مورد بازخواست و مؤاخذه قرار خواهند گرفت.»

وارد است که آنها می‌گویند: اصلاً جعل به ماهیات و طبایع کلیه می‌خورد بنابراین ذوات نوریه هم چون دارای ماهیات هستند پس جعل به ماهیت آنها می‌خورد، نه به وجود آنها! چند اشکالی که مرحوم آخوند ذکر می‌کنند بر این قاعده بر ایشان وارد می‌شود ولیکن این مسائل نسبت به شیخ اشراق وارد نیست.

منظور از امور اعتباری

آن اشکال چیست؟! مِن لزومِ کونِ الممکنات ... اگر قرار باشد که جعل به ماهیات بخورد، باید بگوییم که همهٔ ممکنات امور اعتباریه هستند پس تمام این مراتب نفوس و عقول و ذوات نوریه، همه ممکن و امور اعتباری می‌شوند. یعنی اموری که هیچ حقیقت و تأصل خارجی برای این امور متصور نیست چون ماهیت اعتباری است.

فإنَّ تلکَ الذواتَ عِندَهم کالوجوداتِ الخاصةِ عندَ المشاءین فی أنَّ حقائِقَها شخصیةٌ لا یُمکن تَعَقُّلُها إلاَّ بِالحضورِ الوجودیّ و الشهودِ الإشراقیّ.

این ذوات نوریه و این ذوات نفوسیه و ذوات عقول پیش قائلین به اصالت ماهیت مثل وجودات خاصه پیش مشائیین است. در چه چیزی؟! در اینکه حقایق این وجودات خاصه و تعینات خارجیه ـ بنا

بر قول به اصالت وجود ـ حقایق شخصیه است، نه کلیه! زیرا وجود خارجی پیدا کرده‌اند و هر چیزی که وجود خارجی پیدا کند حقیقت شخصیه می‌شود. تعقل این حقایق شخصیه ...، ماهیات قابل تعقل هستند ولکن خود وجود شخصی چه عقل باشد، چه نفس باشد، چه عالم ارواح باشد و چه ملائکه باشند، تعقل این عوالم نوریه و تجردیه به حضور وجودی و شهود اشراقی برای مشاهِد و حاضر است. کسی که می‌خواهد اینها را ببیند، کسی که می‌خواهد حقیقت نفس را ادراک کند، این حقیقت نفس «**مَن عَرَفَ نَفسَه فَقَد عَرَفَ رَبَّه**»[1] به همین مسئله اشاره می‌کند. یااینکه فرض کنید که ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾[2] یا ﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾[3] این جنبهٔ ارتباط روح با آن حقیقت ذات همان معنای اشراف بر نفس و روح است که به‌واسطهٔ معرفت الله، این معرفت به روح برای انسان پیدا می‌شود و

---

[1] . مصباح الشّریعة، ص ۱۳؛ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۵۵۸.

[2] . سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۶۶:
«و من از روح خودم در او دمیدم.»

[3] . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:
«پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

همین‌طور نسبت به عقل مطلب به همین کیفیت است. این فقط با وجود و با شهود می‌آید.

و قَد أسلَفنا لکَ أنَّ کلَّ مَرتبةٍ مِن مراتبِ الوجودِ کونُها فی تلکِ المرتبةِ مِن مُقوماتِها فَیَمتَنِعُ تَصوُّرُها و مُلاحظتُها إلاّ بَعدَ ملاحظةِ ما قَبلَها.

این را برای شما گفتیم که هر مرتبه از مراتب وجود، اینکه این در این مرتبه باشد از مقوماتش است؛ یعنی اگر هر مرتبه از مراتب وجود را تصور کنید، همان بودنش در آن مرتبه، از مقومات او است. پس نمی‌شود این مرتبه را تصور کنید مگر اینکه مرتبهٔ علیت را تصور کنید زیرا آن معلول عین ارتباط با علت است. پس اگر بخواهید هر مرتبه از این مراتب نوریه را تصور کنید، باید مرتبهٔ بالاتر را هم تصور کنید درحالی‌که ماهیات احتیاج به تصور ندارند؛ احتیاجی به تصور خارجی ندارند! شما [می‌توانید] یک ماهیت را بدون تصور ماهیت دیگر تصور کنید.

فارتباطُ کلِّ وجودٍ بِما قَبلَه هو عینُ حقیقتِه لا یُمکنُ تَعقُّلُه غَیرَ مرتبطٍ إلی علتِه فَجَعلُ ذاتِه بِعینِه جَعلُ ارتباطِه مَع الأولِ بِلا انفکاکٍ بَینهما لا فی الواقعِ و لا فی التصورِ.

ارتباط هر وجودی به ماقبلش همان حقیقت آن وجود را تشکیل می‌دهد، نه چیزی زائد بر او! نمی‌شود که آن را بدون ارتباط به علت تعقل کنید، این تعقل تعقل ناقص است و تعقل تام نیست! اینکه جاعل این ذات را جعل کند به چه معنا است؟! به

این معنا است که ارتباطش را با آن علت برقرار می‌کند و این معنای جعل ذات است. بنابراین شما که می‌خواهید یک ذاتی را تصور کنید، باید علتش را تصور کنید! این عین ارتباطش با اول است و بلا انفکاک است تا به ذات باری برسد و در عالم واقع و تکوین، و همین‌طور در تصور قابل انفکاک نیست.

و لَیست هی کالماهیاتِ التی یُمکنُ تَصوُّرُها منفکةً عَما سواها.

اینها مثل ماهیاتی که تصور اینها منفک از ماسوای ممکن است نیستند.

تلمیذ: این از نظر کلیت ... درنظر دارد ...

استاد: خب جعل که به کلی تعلق نمی‌گیرد، جعل به جزئی تعلق می‌گیرد. تعلق جعل به کلی به معنای تعلیم مصداق خارجی است. وقتی که جعل می‌خواهد به حیوان تعلق بگیرد، حیوان کلی هیچ‌وقت در خارج محقق نمی‌شود چون حیوان کلی یک طبیعت مبهمه است؛ طبیعتی که هم بقر را شامل می‌شود، هم غنم را شامل می‌شود، هم إبل را شامل می‌شود و هم گربه را شامل می‌شود، چطور آن حقیقت می‌تواند در خارج تحقق پیدا کند؟!

تلمیذ: ماهیت کلی یک امر انتزاعی است

استاد: ماهیت کلی مبهم می‌شود. اصلاً بگویید: جعل می‌خواهد به غنم تعلق بگیرد؛ خب غنم سیاه

داریم، غنم سفید داریم، غنم لاغر داریم، غنم کوچک داریم و غنم بزرگ داریم، جعل می‌خواهد به کدام‌یک از اینها تعلق بگیرد؟! پس جعل به ماهیت جزئی [تعلق می‌گیرد]. ماهیت هم که امر انتزاعی می‌شود.

تلمیذ: پس مغفول عنه مانده؟

استاد: بله. این‌طور به‌نظر می‌رسد، مگر اینکه بخواهیم کلام را توجیه کنیم و بعد به همان مبنایی که هست، برگردانیم. خب در اینجا اشکال وارد است.

خیلی این مسئله و این قضیه آفت عجیبی است که ما هیچ توجهی به این مسائل نداریم. مثلاً شما نگاه کنید مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک کتابی به نام وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام نوشتند، آنچه که از این کتاب روی آن نظر است، این است که چرا ایشان نسبت به بعضی‌ها این عبارت را آوردند! خب این عبارتی است که فلان شخص این عبارت را گفته است، یا باید بگویید که آقا دروغ می‌گویید نگفته‌اند، یااینکه شما می‌خواهید یک مقامی را برای یک فردی قائل بشوید و آن مقام را

به‌هیچ‌وجه قابل تنزل ندانید و خودتان در ذهنتان برای او مقامی درست کردید و این عبارت را موجب خدشه‌دار شدن آن مقام بدانید! خب خدشه‌دار بشود! شما آمدید این مقام را درست کردید! شما آمدید این وضعیت را به این کیفیت درآوردید و دارید ارائه می‌دهید و تبلیغش می‌کنید! اینکه این عبارت در اینجا باید گفته بشود، معنایش این است که ای مردم بدانید، این فردی که الآن راجع به او چنین صحبتی می‌شود نه امام است، نه پیغمبر است، نه جبرائیل است، نه میکائیل است بلکه او یک آدمی است که فکرش این است، کارش این است، صحبتش این است و راه و روشش به این نحو است. بسیار خب اگر کار خوب انجام دهد خدا اجر می‌دهد و ممکن است کار اشتباه داشته باشد، [دراین‌صورت] خدا می‌گذرد، این ایرادی ندارد. اما همین‌که ما می‌آییم و خودمان برای خودمان چارچوب قرار می‌دهیم و خروج از آن چارچوب را برنمی‌تابیم، وقتی یک نفر می‌آید می‌خواهد این چارچوب را باز کند همه چیز ما به‌هم می‌ریزد! خب

انسان از اول بیاید آن چارچوب خودش را درست بچیند که نسبت به مسائل اشکال وارد نشود!

در همان زمان مرحوم آقا یک هم‌چنین قضیه‌ای هم وجود داشت. می‌گفتند: چون کسی ولیّ خداست، اصلاً نباید اشتباه بکند! من‌باب‌مثال شخص کتاب نوشته که مبتدا منصوب است! مبتدا که منصوب نیست مرفوع است! ولیّ خدا که نمی‌آید نحو جعل کند! او هم که می‌داند مبتدا مرفوع است از من هم بهتر می‌داند ولی حالا در لفظ و یا قلم خبط شده و مثلاً مبتدا منصوب شده است. [می‌گویند:] نه! چون ولیّ خدا منصوب نوشته است ما باید منصوب چاپ کنیم! یک هم‌چنین تفکری بود ها! گفتم: احمق! این مبتدا مرفوع است و «ـُ» دارد! تو که می‌خواهی از این ولیّ خدا حمایت کنی این حمایت تو آبروریزی است! چرا؟! چون این کتاب را برای تو که ننوشته که «ـَ» و «ـُ» و همه را چون ولی خدا نوشته، یک چیز بخوانی! نه، آن کتاب را برای کسی نوشته است که ولیّ خدا را به ولایت قبول ندارد، قبول دارد؟! اگر قرار بود مرحوم آقا برای شاگردان خودشان ـ آن‌هم این شاگردان الاغ ـ کتاب

چاپ کنند چندتا چاپ می‌کردند؟! به تعداد گلّه؛ یعنی تقریباً حالا به هر مقداری هست چاپ می‌کردند. دیگر نمی‌آمدند سه هزارتا چاپ کنند. این سه هزارتا به‌دست کسانی می‌رسد که ایشان را به ولایت قبول ندارند، باید این را بخوانند. خب وقتی می‌بینند که این ولیّ خدا نمی‌تواند مبتدا را بنویسد و به‌جای رفع، نصب می‌نویسد نسبت به او چه حکمی می‌کنند؟! خب الآن این آبروریزی نیست؟! هست یا نه؟! وقتی آبروریزی است باید چه‌کار کرد؟! باید گذاشت آبرو برود؟!

ایشان در کتابشان نوشته‌اند که دنده شش‌تا ده‌تا نمی‌دانم چقدر است. یک خانمی در اینجا آمده می‌گوید: نه، آدم این‌قدر دنده دارد؛ هفت‌تا نمی‌دانم چندتا است. ببین این‌قدر است! بشمار؛ یکی دوتا سه‌تا چهارتا این‌قدر... دندهٔ دیگر کجاست؟! پایین‌تر هست؟! آن را هم به حساب دنده گذاشتی؟! البته در مردها! نه آقاجان دنده مشخص است و خدا همه را به این مقدار خلق کرده است! بابا اشتباه شده است. من خودم یک صفحه می‌نویسم ده‌تا اشتباه در

آن هست. این دلیل نیست. پس اِدیت[1] و اینها برای چیست؟! می‌گویند: نه، حتماً یک مصلحتی هست! من اینها را شنیده‌ام ها! من اینها را با چشم خودم دیده‌ام!

تلمیذ: می‌گفتند که ولیّ خدا اشتباه نمی‌کند.

استاد: [می‌گویند که] نه‌خیر. حتماً یک غرضی در اینجا هست که نوشته به‌جای اینکه انسان ده‌تا دنده دارد، شش‌تا دارد، شصت‌تا دارد، حتماً باید برویم این شصت‌تا را پیدا کنیم! لابد روده‌ها هم جزء دنده‌ها حساب شده! دل‌وقلوه و اینها همه حساب شده! این مزخرفات و خزعبلات و نفهمی‌ها مثل همان خوارج است! آن مغز خوارج الآن در این راه و در این مسیر می‌آید. حالا فقط این چیز نیست. اگر ولیّ خدا سرش را زمین بگذارد، آن طرز تفکر آن مسائل را می‌آورد که دیدید! ما می‌رفتیم می‌گفتیم که آقاجان، اشتباه می‌کند. خود مرحوم آقا کتابشان را به من می‌دادند که برو اصلاح کن و من اصلاح می‌کردم، حذف می‌کردم، اضافه می‌کردم بعد [برای

---

[1]. Edit: این کلمه به معنای ویرایش، اصلاح، یا تنظیم یک متن، تصویر، ویدئو، یا هر محتوای دیگری است. (محقق)

چاپ] می‌دادند. این جُنگ‌هایی که الآن هست را خودشان به من می‌دادند و می‌گفتند که آقا سید محسن جنگ‌ها را برو حذف کن، آن چیزهایی که هست، ـ البته من یک مقداری کردم، یک مقداری نتوانستم؛ یعنی خیلی سریع گذشت و دیگر کار از دست ما درآمد ـ بسیاری از مطالب را حذف کردم یعنی خب بعضی مطالب قابل طرح شدن نبود، خب مطالب شخصی بود حالا مثلاً ولادت نوه‌شان و پسرشان که خب اینها قابل طرح شدن نیست یا یک مقدار دیگر از این مطالب شخصی که مربوط به خودشان بود. ما همه را [حذف] کردیم. می‌گویند: نه، چرا شما این کار را می‌کنید؟! نباید حذف بشود. اگر یک نقطه می‌گذارد، باید همان نقطه باشد. بابا خودش به من می‌گوید که انجام بده. نه، بگوید، [تو انجام نده]!

مثل قضیهٔ آقا سید ابوالحسن اصفهانی شد ما یک دایی داشتیم خدا رحمتش کند دایی مرحوم حاج آقا معین بود. سلطان الواعظین هست که کتاب شب‌های پیشاور دارد او دایی پدربزرگ ما است. خیلی آدم

شوخی هم بود. من یکی دو دفعه در طفولیت در کربلا او را دیدم. خیلی شوخ بود و خیلی خوش‌قیافه و خیلی خوش‌هیکل و خیلی هم موفق بود! یک دفعه قرار بود که مرحوم آقا سید ابوالحسن به ایران بیاید. آقا سید ابوالحسن اصفهانی یک آدم خیلی ریزه‌میزه و ظریف و خلاصه چیزی بود. اهالی کرمانشاه برای استقبال از ایشان رفتند. حالا هنوز آقا سید ابوالحسن نیامده سلطان الواعظین را دیدند! خیال کردند این آقا سید ابوالحسن اصفهانی است و آمدند ریختند به ماچ کردن و بوسیدن و فلان! مخصوصاً خانم‌ها و مخدرات! یک‌دفعه یکی می‌گفت: بابا این آقا سید ابوالحسن نیست! پیرزنی می‌گفت: غلط کرده خودش است، بگیرید ماچش کنید! می‌گفت: غلط کرده است! خود مرحوم سلطان الواعظین برای ما تعریف می‌کرد و می‌گفت که ریختند سر من! مدام دارم می‌گویم که بابا من آقا سید ابوالحسن نیستم و او هنوز نیامده است! پیرزن می‌گفت: غلط کرده، بگیرید ماچش کنید. خب خلاصه شاید خواستند ثواب ببرند!

حالا خود آقا به من می‌گوید که آقا این را حذف

کن، این را مثلاً چه کن. می‌گویند: نه آقا بیخود می‌گوید، ما نباید گوش بدهیم! یعنی خریت ببینید تا کجا می‌رسد که انسان تا این حد اصلاً پیش می‌آید!

تلمیذ: ..

استاد: نه! نه! نور عرض کردم در مسائل اجتماعی و مسائل صلاح و فساد شخصی یا ارتباط با دیگران، استفاده در آنجاست. اما اینکه ﴿وَجَعَلۡنَا لَهُۥ نُورٗا﴾[1] به معنای این است که حالا چون می‌داند که ابن‌ملجم ضربت می‌زند پس در خانه بنشیند و مسجد نرود؟ نه، اگر برود به مشیت خدا عمل کرده است.

تمام طول عمر انسان، قضای الهی

قضاء خدا همه است؛ تمام طول عمر انسان قضای الهی است. این است و فقط اختصاص به چیز ندارد. در حرکت می‌داند الآن راه برود چون کفشش

---

[1] . سوره انعام (۶) آیه ۱۲۲:
﴿أَوَ مَن كَانَ مَيۡتٗا فَأَحۡيَيۡنَٰهُ وَجَعَلۡنَا لَهُۥ نُورٗا يَمۡشِي بِهِۦ فِي ٱلنَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُۥ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ لَيۡسَ بِخَارِجٖ مِّنۡهَاۚ كَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِلۡكَٰفِرِينَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۳۱:
«آیا آن کسی که مرده بود پس ما او را زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که با آن در میان مردم راه می‌رود، مثل کسی است که در ظلمات است و از آن خارج نگردیده است؟ این‌طور أعمال کافران برای آنها زینت داده شده است.»

پاره است تیغ در پایش می‌رود پس راهش را عوض می‌کند از این‌طرف می‌رود تا تیغ نرود، نه! شاید قضای الهی این بوده که تیغ برود. گرفتاری ائمه بیشتر از بقیه بود. تیغ به پایشان می‌رفت، میخ می‌رفت، عقرب پای پیغمبر را زد. خب حالا عقرب نباید پیغمبر را بزند؟! مگر عقرب بقیه را نمی‌زند؟! خب پیغمبر را هم بزند! حالا چون پیغمبر است عقرب نباید بزند، سنگ نباید به او بخورد و امثال‌ذلک؟! این سنگی که می‌آمد به پیشانی پیغمبر می‌خورد، یکی تابه‌حال به پیشانی ما نخورده است! ما در ناز و نعمت و همه چیز هستیم و... این ائمه از همه بیشتر به بیچارگی و به هزارتا مصائب و چیزها مبتلا شدند. در هر دقیقه‌ای قضای الهی هست. در هر ساعتی قضای الهی است نه‌اینکه فقط مربوط به کربلا و امثال‌ذلک است. امام حسین علیه‌السّلام می‌دانست این قضایا اتفاق می‌افتد خب می‌رفت یمن، چرا کربلا آمد؟! راهش را اصلاً عوض می‌کرد. مسیرش را به‌جای اینکه به‌سمت مکه برود به‌سمت یمن می‌برد. وقتی ما این مطلب را راجع به شخص ولیّ که باقی است قائل باشیم خب مقام امام بیشتر

نسبت به این مطالب احتفاظ دارد و مجری مشیت خدا در همین‌جا است.

یکسان بودن مشیت پروردگار برای همه

ابتلاء انسان به میزان ایمانش

خدا می‌گوید که این مشیت برای همه یکسان است و اختلافی در این مسئله نیست. برای همه این مشیت هست! این‌طور نیست که حالا چون من این را امام قرار دادم ملائکه بیایند بادش بزنند! یا چون پیغمبر است در کنار نهر آب و حورالعین و اینها باشد! نه. گرفتاری او از همه بیشتر است. ابتلائش از همه بیشتر است. روایات داریم که به هر مقدار که ایمان و عمل صالح بالا برود ابتلاء هم بالا می‌رود.[1]

---

[1] . الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲:

«عَن هِشامِ بنِ سالِمٍ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام قال: "**إنّ أشَدَّ النّاسِ بَلاءً الأنبیاءُ، ثُمّ الّذینَ یَلونَهُم، ثُمّ الأمثَلُ فالأمثَلُ!**"»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام: سخت ترین مردم در بلا پیغمبرانند؛ سپس کسانی که به (درجه و مقام) آنان نزدیک ترند؛ سپس کسانی که در مراتب بعدی از قرب قرار دارند!» (محقق)

عَن عَبدِالرّحمَنِ بنِ الحَجّاجِ قال: ذُکِرَ عِندَ أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام البَلاءُ و ما یَخُصُّ اللهُ عزّوجلّ بِهِ المُؤمِنَ، فَقالَ: "**سُئِلَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم: مَن أشَدُّ النّاسِ بَلاءً فِی الدُّنیا؟ فَقالَ: النَّبیّونَ، ثُمَّ الأمثَلُ فالأمثَلُ، و یُبتَلَی المُؤمِنُ بَعدُ عَلَی قَدرِ إیمانِه و حُسنِ أعمالِهِ؛ فَمَن صَحَّ إیمانُهُ و حَسُنَ عَمَلُهُ اشتَدَّ بَلاؤُهُ، و مَن سَخُفَ إیمانُهُ و ضَعُفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلاؤُهُ!**"»

ترجمه: «از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند: سخت‌ترین مردم از حیث بلا در این دنیا چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: "پیغمبران؛ سپس آنان که به پیغمبران شبیه‌ترند؛ سپس آن کسانی که در مرتبهٔ بعد شباهت قرار دارند! و نهایتاً مؤمن به اندازهٔ ایمان و اعمال نیکش مورد ابتلا

علت ظهور و بروز بعضی خوارق عادات از معصومین علیهم‌السّلام

استاد: خب اینها صلاح می‌دانند. در بعضی موارد بالأخره برای مردم و برای هدایت [انجام می‌دهند]. اگر امام ظاهر نکند پس فرقش با غیر و مردم چیست؟! مردم می‌گویند: خب همان ابوحنیفه هم همین حرف‌ها را می‌زد. باید امام صادق علیه‌السّلام بگوید که تو فلان کار را کردی و... . امام در مقام تبلیغ و در مقام احتجاج هست. علت شهادت امام جواد علیه‌السّلام چه بود؟ آن مجلس یحیی بن اکثم بود و آن علت شد. حالا امام جواد که می‌داند این مجلس منتهی به حسادت یحیی بن اکثم می‌شود و موجب شهادت می‌شود، حالا جواب سؤال‌ها را ندهد؟! اگر ندهد امامت زیر سؤال می‌رود. می‌گوید: من شهید بشوم بهتر است یا امامت زیر سؤال برود؟! اگر در آن مجلس معتصم که همهٔ افراد و علما و اینها بودند امام جواد جواب نمی‌داد طبعاً شهید هم نمی‌شد. پیش بقیه محکوم می‌شد و همه

و آزمایش قرار می‌گیرد، پس هر کس که ایمانش راستین و عملش نیکو باشد، بلا و امتحانش شدید خواهد بود، و هر کس که ایمانش سطحی و عملش ضعیف باشد، بلا و امتحانش اندک می‌باشد!"» (محقق)

هم می‌خندیدند و خوشحال می‌شدند حضرت هم شهید نمی‌شد. آیا باید این کار را بکند؟! امامت زیر سؤال می‌رود لذا می‌گوید: من شهید می‌شوم، بشوم! این مجلس را معتصم تشکیل می‌دهد. هزار سؤال هم می‌کند، یحیی بن اکثم و بقیه هم خیط می‌شوند ولی امامت محفوظ می‌ماند.[1]

ائمه همه همین‌طور بودند و اصلاً یکی از مسائل ائمه که گاهی صحبت می‌کردند همین بود. بسیاری از قضایایی که باعث شهادت ائمه می‌شد مسائلی بود که با دست خودشان به‌وجود می‌آوردند و چاره‌ای هم نبود؛ چاره‌ای نسبت به اینکه باید مسئله به این کیفیت باشد، ابتلائش را هم باید بکشند، شهادتش را هم باید بکشند و این مسئله هست.

اگر قرار بود که موسی بن جعفر علیهماالسّلام در میان مردم یک فرد عادی بود هارون‌الرشید حسادت نمی‌کرد. اگر قرار بود ائمه مثل امام باقر علیهم‌السّلام در میان مردم مثل یکی از افراد بودند هشام بن عبدالملک که حسادت نمی‌کرد. وقتی که امام سجاد

---

[1] . تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۳۱۹، با قدری اختلاف.

کنار حجرالأسود آمدند همه کنار رفتند و راه باز شد، حسادت هشام از آنجا شروع شد و مسئله در آنجا بود.[1] خب حالا اگر این انجام نمی‌شد او هم حسادت نمی‌کرد. خدا می‌خواهد نشان بدهد که امامت امام باید تثبیت بشود و احراز بشود.

تلمیذ: انسان‌هایی مادون امام هم ...

ظهور کمتر کرامات درصورت بیشتر شدن سعۀ شخص ولیّ

استاد: البته مرحوم آقا می‌فرمودند که هرچه شخص به مقام سعه برسد، کرامتش کمتر می‌شود. این‌هم هست. مگر اینکه مثلاً اصرار باشد. ما خیلی از افراد را می‌دیدیم و موارد داریم که پیش آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌آمدند و اصرار بر امر غیر عادی داشتند و ایشان را در محذور قرار می‌دادند. همان‌هایی که الآن هم زنده هستند. مثلاً شخص آمده از او می‌خواهند مالیات بگیرد ـ خب بگیرد ـ می‌گوید: آقا به ما یک دعایی بدهید، یک حرزی بدهید که از ما مالیات نگیرند! می‌بینید که اینها را برای چه می‌خواستند؟! ایشان هم می‌گوید: برو این دعا را بنویس در جیبت بگذار. طرف می‌آمد

---

[1] . رجال الکشی، ج ۱، ص ۱۲۹؛ الاختصاص، ج ۱، ص ۱۹۱.

نگاه می‌کرد، همهٔ قوطی‌ها را خالی می‌دید! خب الآن هم هستند و زنده‌اند.

اینها این آقای حداد را برای این می‌خواستند ولی مرحوم آقا برای چه می‌خواست؟! یک دفعه مرحوم آقا یک هم‌چنین مسئله‌ای برای ماده، برای دنیا، برای سلامتی و فلان از آقای حداد تقاضا کردند؟! من یک مورد ندیدم. به انواع ابتلاها مبتلا شدند ولی آنچه را که می‌دانستند به‌کار نبستند و بلکه خلافش را انجام دادند. دیگر در بعضی از موارد طوری بود که خود مرحوم آقای حداد اصرار می‌کردند که شما این کار را بکنید. یک جا من دیدم که ایشان از روی دفترچه‌شان درآوردند دندان آقا سید علی ـ خدا إن‌شاءالله سلامتش کند ـ درد می‌کرد و بچه بود، ما در مشهد بودیم و روز جمعه بود و همه‌جا بسته بود، داروخانه هم بسته بود و دوا هم نبود و او هم خیلی بی‌تابی می‌کرد. خیلی کوچک بود و همه را مستأصل کرده بود و کاری هم نمی‌شد کرد. فقط اینجا من دیدم که ایشان گفتند: یک دستوری آقای حداد دادند که این را انجام بدهیم یعنی مثلاً معلوم بود که دیگر

باید بکنند؛ مسئله این‌طور به‌نظر می‌رسید. برداشتند این را خواندند و به‌محض اینکه خواندند، دیگر آرام شد. همین‌طور شروع به بازی کردن کرد و رفت که رفت که رفت! من خیلی به‌ندرت و کم دیدم یک هم‌چنین مسائل و چیزهایی باشد. و این‌هم لازمهٔ بقاء است. دعا کنیم خدا ما را بالأخره یک چند درصدی دنبال آنها قرار بدهد. آنها صددرصد بودند ما یک چند درصد باشیم!

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد